

عطف

سیر ادبیات آمریکای لاتین

• نسیم آصف: ادبیات آمریکای لاتین در نیمه دوم قرن بیستم شهریته جهانی پیدا کرد که پیش از آن سابقه نداشت و از آن زمان تا امروز بسیاری از چهره‌های شاخص این ادبیات در شمار مطرح‌ترین نویسندگان ادبیات جهانی شناخته می‌شده‌اند.
خورخه لوئیس بورخس، گابریل گارسا مارکز، خولیو کورتاسار، ماریا بارگاس یوسا، کارلوس فونتس، پابلو نرودا و اوکتاویو پاز از جمله نویسندگان و شاعرانی هستند که هریک تأثیری مهم بر ادبیات جهانی گذاشته‌اند و برخی از این چهره‌ها جایزه نوبل ادبی را هم به دست آورده‌اند.
اینکه چرا ادبیات آمریکای لاتین در دوره‌ای خاص چنین بالید، پرسشی است که پاسخ به آن نیازمند شناخت سنت ادبی‌ای است که این نویسندگان از آن برآمده‌اند.

«ادبیات مدرن آمریکای لاتین» عنوان کتابی است از روبرتو گونسالس اچواریا که به‌تازگی با ترجمه لیلا مینیای در نشر فغان منتشر شده است. نویسنده این کتاب کوشیده روابتی از سیر ادبیات آمریکای لاتین در دوره معاصر با نگاهی به جریان‌های سیاسی و تاریخی مهم این دوره به دست دهد. این کتاب در پنج بخش به‌همراه یک مقدمه نوشته شده و عناوین فصل‌ها عبارت‌اند از: «شعر از رمانتیسم تا مدرنیسمو: از بپو تا داریو»، «ثر قرن نوزدهم: برآمدن آمریکای لاتین»، «شعر از مدرنیسمو تا مدرنیسم»، «ادبیات داستانی آمریکای لاتین در قرن بیستم: از منطقه‌گرایی تا مدرنیسم» و «ادبیات امروز آمریکای لاتین».

نویسنده در فصل اول شرح می‌دهد که چگونه ادبیات آمریکای لاتین در نیمه قرن نوزدهم هویتی مستقل یافت. در فصل دوم دگرگونی‌های شعر قرن نوزدهم آمریکای لاتین بررسی شده و در فصل سوم به ثثر قرن نوزدهم آمریکای لاتین و تأثیر تحولات سیاسی بر محتوای انواع نوشتار منثور و نیز دغدغه‌های هویتی که موضوع اصلی ادبیات آن دوره بوده، پرداخته شده است. فصل چهارم نیز به ادامه بحث شعر مربوط است اما در اینجا شعر در قرن بیستم مورد توجه قرار گرفته و درباره مدرنیسمو و طرفداران این جنبش تا جریان‌های شعری مخالف با آن و برآمدن شاعران بزرگ بحث شده است. کتاب در فصل پنجمش سراغ آثار داستانی قرن بیستم آمریکای لاتین رفته و همچنین به جنبش موسوم به بوم و ظهور چهره‌های شاخص ادبی آمریکای لاتین پرداخته است. فصل ششم نیز به ادبیات امروز آمریکای لاتین و جریان‌های ادبیات پسابوم و نیز برخی نویسندگان مطرح و نوآور ادبیات امروز اختصاص دارد.

در بخشی از مقدمه کتاب درباره ادبیات آمریکای لاتین در نیمه قرن نوزدهم آمده: «امریکای لاتینی‌ها سابقه‌ای طولانی در نوشتن داشتند، اما در دهه ۱۸۵۰ بود که ادبیات آمریکای لاتین هویت مستقل یافت. در این دهه، گروهی از مهاجران و دیپلمات‌های چند کشور آمریکای لاتین که در پاریس همدیگر را یافته بودند، بر آن شدند که نشریه‌ای مشترک داشته و در آن، متون نوشته‌شده در دوران استعمار را نقد و بررسی کنند. آنها این متون را خاستگاه سنت ادبی نوظافته خود می‌دانستند. این روند نقد متون دوران استعمار و هم‌زمان با آن، بهره‌گیری از این متون، در پی کسب استقلال از اسپانیا آغاز شد و جریان‌ها و جنبش‌هایی پدید آورد که هنوز هم تداوم دارند. در جریان اول، ادبیات آمریکای لاتین پدیده‌ای قاره‌ای قلمداد می‌شد، نه صرفا مجموعه‌ای از ادبیات ملت‌های مختلف در روند دگرگونی‌های سیاسی. اولین دگرگونی استقلال و پیامدهایش بود و سپس جنگ اسپانیا و آمریکا که هم آخرین بقایای امپراتوری اسپانیا را از بین برد و هم شکاف عمیق میان دنیای اسپانیایی و آمریکایی- انگلیسی و میان اسپانیا و مستعمره‌های پیشینش را آشکار کرد. آگاهی بر این شکاف و تفاوت فرهنگی مسبب ظهور مدرنیسمو بود.» مدرنیسمو را می‌توان اولین جنبش ادبی دانست که از دل آمریکای لاتین برخاست. این جنبش در اواخر قرن نوزدهم و هم‌زمان با جنگ آمریکا و اسپانیا پدید آمد. در اوایل قرن بیستم و پس از جنگ جهانی اول و انقلاب مکزیک، جنبش‌های آوانگارد در نقاط مختلف آمریکای لاتین شکل گرفتند و با انقلاب کوبا در دهه ۱۹۶۰، جنبش مهم ادبی بوم در رمان آمریکای لاتین ظهور کرد. اچواریا در این کتاب، در بستر وقایع مهم تاریخی و سیاسی به بررسی جریان‌ها و جنبش‌های مختلف شعر و داستان در آمریکای لاتین پرداخته و همچنین به پیوندهای این ادبیات با ادبیات اروپا و آمریکا هم توجه کرده است. او همچنین آثار شاخص نویسندگان و شاعران مهم این دوره را بررسی کرده و به تأثیرگذاری‌شان پرداخته است. اچواریا در سال ۱۹۴۳ در کوبا متولد شده و استاد دانشگاه سیل در رشته ادبیات آمریکای لاتین و ادبیات تطبیقی است. او سال‌هاست که عضو آکادمی هنر و علوم آمریکاست و تاکنون آثار پژوهشی متعددی در زمینه ادبیات اسپانیایی‌زبان و پرتغالی‌زبان و نیز ادبیات تطبیقی منتشر کرده است.

ادبیات مدرن آمریکای لاتین

روبرتو گونسالس اچواریا

ترجمه لیلامینیای

نشر فغان

کتاب ادبیات مدرن آمریکای لاتین

کتاب ادبیات مدرن آمریکای لاتین

استعاره نور در شعر فریدریش هلدrlین

از تجلی معنوی نور

در آستانه دوپست وپنجاهمین سالروز هلدrlین



محمود حدادی

شرق: فریدریش هلدrlین از شاخص‌ترین شاعران دوران کلاسیک آلمان است که جهان شعری‌اش و نیز تنها رمانش، «هیریون»، تحت‌تأثیر آلمان‌های عصر روشنگری و انقلاب فرانسه نوشته شده‌اند. هلدrlین که در دورانی پرآشوب زندگی می‌کرد، در آثارش به ستایش یونان باستان می‌پردازد و آن را جایی برای وحدت انسان با طبیعت می‌داند و از این‌رو اسطوره‌های جهان قدیم و وحدت با طبیعت در آثار او نقشی پررنگ و محوری دارند. **محمود حدادی** پیش از اِیسن رمان «هیریون» یا «کوشه‌نشین یونان» و نیز گزیده‌ای از اشعار هلدrlین با عنوان «آنچه می‌ماند» را به فارسی ترجمه کرده بود. همچنین زندگی‌نامه هلدrlین به قلم اشتفان سِواِیک با عنوان «پیکار با دیو» نیز با ترجمه حدادی در دست است. سال آینده میلادی دوپست وپنجاهمین سال تولد هلدrlین است و به این مناسبت حدادی بنا دارد گزیده دومی از اشعار او را با نام «سکوت شاعرانه» منتشر کند. به روال گذشته این ترجمه‌ها همراه با تفسیرند که نمونه‌ای از آن را در ادامه می‌خوانید.

یکی از مضامین کانونی شعر هلدrlین «نور» است؛ مضمونی که در شعر فارسی هم بسامدی بسیار با تعبیری گوناگون دارد و از جمله در تصویر طلوع آفتاب نمادی است بر رستاخیز امید به مفهومی که در بیت زیر از مولانا می‌آید:

کوی نومییدی مرو، امیدهاست

سوی تاریکی مرو، خورشیدهاست

این مضمون در شعر هزارساله فارسی چندان سنت یافته است که خاقانی از زبان شاعری که نابیناست، در مشتاقی این کور به عراق و خراسان، می‌آورد که وی شعاع این شهرها را از راه گوش می‌بیند:
گرچه جان از روزن چشم از شما بی‌روزی است / از طریق گوش می‌بیند شعاغات شما

قضا را راوی شعری هم که در این‌جا از هلدrlین شاهد مثال می‌آید، انسانی نابینا است که در حسرت نور به آن تجلی‌ای معنوی می‌دهد:

ترانه‌سرای نابینا

غم جان‌گاه را آرس بود که از چشم‌ها زدود.

سوفوکل

کجایی تو، ای جوان سرشت!

من در دل بیدارم، اما شب در چنبر جادویی مقدس پیوسته بندی‌ام نگاه می‌دارد.
به روزگاری چه خوش بر طنینِ طلوعِ تو گوش می‌خوابانم.
و چه خوش بر پهنه دشت به انتظارت می‌ایستادم من.
و نسیم نرم‌خیز سحری، این پیک تو، ای همه نیکی و نثار!
هرگزم ناامید نمی‌کرد.
چرا که تو هرباره طالبِ تازگی جهان و تجلی زیبایی، برمی‌آمدی.
اینک اما کجایی، ای نور!
دل من همچنان بیدار است، بیدار،
در روزگاری دور برگ در نگاهم تراوشی سبز داشت،
و گل، با شادابی‌ای چنان‌که چشمان خودم، بر من می‌تایید.

چهره کسان‌ام چراغ دیده‌ام بود و من در بلندی جنگل
به تماشای پرواز بال‌های آسمان می‌ایستادم. آن زمان که جوان بودم.
اینک اما لب فروسته تنها نشسته‌ام، و اندیشه‌ام –از ساعتی به ساعتی– شادی را، از راح و رنج روزهای پیشین
نقش خیال می‌بندد.
خود همچنان گوش خوابانده بر راه دور
مگر آیا سواری رحیم به نجات‌ام می‌آید؟
در ایسن میان بارها صدای خدای تدرافکن را

ادبیات

تفسیری از لورنس ریان بر «ترانه‌سرای نابینا»

از نورانیتری

شاعر، یا ترانه‌سرای نابینایی که به نوید نجات‌اش آن کلامی اشاره دارد که هلدrlین از نمایشنامه «آتیاس»، اثر سوفوکل گرفته و سرلوح این چکامه قرارش داده است، از نوری محروم است که در گذشته میانجی او برای شناختی فراگیر از طبیعت بوده است. اما حال که او –فروسته در نابینایی– ناگزیر خاموش است، پس از شعر –یا به عبارتی فراگیر از ادبیات که در مقام کلام نفی خاموشی است– روزنی برای برون‌رفت از تاریکی و درآمدن به ساحت روشنی طبیعت مادر می‌سازد. پیرشش شکوه‌آلود او که: «ای نور کجایی؟» با یادش از جوانی و بهره پیشینش‌اش از طبیعت درمی‌آمیزد و از این منظر نگاهی گذشته‌گرا دارد، با این حال در حصار گذشته اسیر نمی‌ماند. بلکه از کمال‌جویی انگیزه‌ای می‌سازد و شوق آن را به آینده انتقال می‌دهد آن‌جا که می‌گوید نور از نو خواهد بارید. «بارشی اما این‌بار معنوی‌تر!»

چنین بندها در این چکامه ترکیبی متقارن دارد. شش بند آغازین از رنج در تاریکی شبِ بی‌پایان می‌گویند، از اکنونی که شاعر در آن گرفتار است. نظر به افسردگی از اکنون، طبیعی است اگر که شاعر در بند هفتم –که بند کانونی چکامه است– از گذشته‌ای یاد کند که در آن سخاوت نور برخوردار بوده است؛ نیز، از امید به آینده

هم، در رابطه دیالکتیکی میان رنج تاریکی که وصف‌اش در شش بند نخست، و رهایی‌بخشی نور که مدح‌اش در شش بند پایانی می‌آید. بند میانی هفتم از دل‌آگاهی شاعر بر نور مایه‌ای از شادی می‌گیرد، زیرا که نور برای این نابینا همزمان نوید نجات است. ششش بند دوم بر «گوشی خواباندن» شاعر نابینا بر صدای منجی تمرکز می‌یابد و این گوش خواباندن برای او تجربه‌ای سرنوشتی است، زیرا گواهی است بر

در یگانگی

که هلدrlین در دوران جنون‌اش هم بسیاری شعرهای کوتاه، ساده و حتی معصومانه گفته است:

«ارنست سیمر به مادر هلدrlین

توبینگن، ۱۹ آوریل ۱۸۱۲

… جناب پروفیسور گملین را که پزشک است، نزد پسر گرامی شما فرستادم. ایشان گفتند درباره وضع واقعی پسرتان هنوز نمی‌توان نظر معینی داد، اما به گمان می‌آید دماغ ایشان به ضعف دچار شده باشد. خانم محترم، این جاب در مقابل این ضرورت غم‌انگیز قرار گرفته‌ام که برایتان بنویسم عقیده من هم از همین قرار است.

روح شاعرانه شما که پسر عزیزتان را در همین جهان خوشبخت ببینید، به این ترتیب متأسفانه و متأسفانه از میان می‌رود. ولی هرآن چه هم باشد، ایشان یقین که در آن جهان از سعادت برخوردار خواهد شد. من هشت الی چهارده روز دیگر شاید خبر قطعی‌تری به شما دادم.

امید شیرین شما که پسر عزیزتان را در همین جهان خوب است با چوب آن را بسازم. در جوابشان گفتم من ناچارم برای آن کار کنم و بخت ایشان را ندارم که بتوانم در آرامش فلسفی زندگی کنم. ایشان گفت آخ، من که یک یک آدم بی‌نوا بیشتر نیستم. بعد همان دقیقه شعر زیر را بر می‌یابم در مداد روی یک تخته نوشت:

گونه‌گونه است بر زمین گذار زندگی
همچو خط جاده‌ها و رد کوه‌ها
می‌دهد در آن جهان یقین یکی خدا
مزد جوادان به ما و صلح، در یگانگی،



شیرازه

تصاویر تحریف‌نشده از زندگی

• شرق: «بی‌یازگشت» رمانی است کلاسیک از تنودور فونتانه، شاعر و رمان‌نویس آلمانی قرن نوزدهم، که با ترجمه عباس گودرزی در نشر کتاب پارسه منتشر شده است. «بی‌یازگشت» چنان‌که در توضیح پشت جلد ترجمه فارسی آن اشاره شده داستان تشیی است خانواده‌ای که بعد از بیست‌وسه سال زندگی مشترک در رابطه زن و شوهری به نام‌های کریستین و هلموت پدید آمده است. ترجمه فارسی این رمان با مقاله‌ای از داکلاس پارمی همراه است که در آن مروری شده است بر زندگی و آثار فونتانه و به‌ویژه رمان «بی‌یازگشت». پالمر در بخشی از این مقاله به وجوه مختلف رمان «بی‌یازگشت» می‌پردازد. او با ذکر مصداق‌هایی برگرفته از رمان «بی‌یازگشت»، فونتانه را نویسنده‌ای رئالیست می‌داند و با ارجاع به دیدگاه‌های خود فونتانه دیدگاه او را نسبت به رابطه واقعیت و داستان شرح می‌دهد. او از قول فونتانه درباره رمان «بی‌یازگشت» می‌نویسد: «هدف از این رمان تنها به تصویرکشیدن یا توصیف اموری نیست که هر روز در زندگی ما رخ می‌دهند یا ممکن است رخ دهند؛ از نظر من، هدف رمان مدرن به این سیاق، کنکاشی نقادانه در یک زندگی، جامعه یا بستری اجتماعی است که دقیقاً تصاویری تحریف‌نشده از همان زندگی هستند که ما داریم.»

داکلاس پارمی در بخشی دیگر از این مقاله درباره «بی‌یازگشت» می‌نویسد: «بی‌یازگشت به‌ویژه جالب است، از این جهت که تمرکز روایت آن بیشتر بر حال افراد است تا بر جامعه، اگرچه همانند بسیاری از رمان‌های دیگر فونتانه، این افراد دارای ویژگی‌هایی هستند که به آن‌ها کیفیت نوع‌بودگی، خواه انسانی یا اجتماعی، می‌دهد و در عین‌حال، آن‌ها را واجد خصوصیاتِ صرفاً فردی نیز می‌کند.»
او در پایان مقاله‌اش، پس از توضیح و تشریح عناصر گوناگون شکل‌دهنده به رمان «بی‌یازگشت»، فشرده‌ای از همه آن چه را که باعث شده این رمان یکی از برجسته‌ترین رمان‌های قرن نوزدهم به شمار آید، فهرست‌وار ارائه می‌دهد: «تکیه این‌همه عوامل مختلف، دقت و شفافیت در ترسیم زمینه و حوادث زمینه‌ساز ماجرا (نابید شخصیت‌های ثانوی کمیک را هم فراموش کرد) تمهیدات ماهرانه برای روایت داستان، اطمینان از هدف تعیین‌شده، سبک موجز و سازمان‌یافته، آیرونی حاکم بر ابعاد مختلف وقایع و روابط شخصیت‌ها، و نمایه بودن مضمون رمان همه باعث شده‌اند که بی‌یازگشت از برجسته‌ترین رمان‌های قرن نوزدهم باشد.»

چنان‌که در همین مقاله آمده است دو رمان نخست فونتانه رمان‌هایی تاریخی بوده‌اند و داکلاس پارمی معتقد است «بی‌یازگشت» نیز «علاوه بر اینکه رمانی روان‌شناختی و رمان آداب است، تا حدودی یاد رمان تاریخی محسوب می‌شود.» او آن‌گاه درباره ابعاد تاریخی این رمان نکاتی را می‌گوید.

«بی‌یازگشت» این‌گونه آغاز می‌شود: «قلعه هالکناس، میراث خاندان کنت هالک، در منطقه‌ای در یک مایلی جنوب گلاسبرگ و بر فراز تپه‌ای رو به‌درا بنا شده بود. هرچند منظرش زیبا و چشم‌نواز بود، برای اندک مسافرانی که گاه به آن‌جا گذر داشتند، این بنای سُتُرگ کمی دورافتاده و متروک به نظر می‌رسید. این سرای بزرگ، در حقیقت، قصری به سبک بناهای بزرگ ایتالیایی بود و از بسیاری جهات یادآور معماری زیبای عصر یونان باستان. برادرزن کنت هالک، بارون آرنه، از آن به‌عنوان نمونه امروزی معبد پانسنیم یاد می‌کرد. البته این را بیشتر به مزاح می‌گفت، ولی حرف او چندان هم بی‌ربط نبود زیرا از سمت دریا، قصر هالک چیزی نبود جز یک ردیف ستون بلند که اتاق‌های پذیرایی و نشیمن در طبقه همکف را از نظر پنهان کرده بودند. طبقه بالا از چهار طرف مقدار زیادی عقب‌نشسته و ایوانی بزرگ به عرض شش متر در تمام چهار طرف وجودی آورده بود. وجود ستون‌ها، شمایل مدیترانه‌ای به ساختمان داده بود. در گوشه‌وکار ایوان بزرگ، همه‌جا تخت‌هایی از سنگ مرمر ساخته و با فرش پوشانده بودند تا در روزهای بهار و تابستان محل آسایش اهل منزل باشند. این تخت‌ها با قیاس در زمانی خالی می‌مانند که ساکنان منزل برای بهره‌بردن از چشم‌انداز دریا و دلپذیری هوا، به بالای بام خانه برمی‌شدند که آن‌هم بیشتر ایوان بود تا بام. بر روی این بام ایوان‌مانند، کلدان‌هایی بزرگ از انواع گل‌های قشنگ و درختچه‌ها گذاشته بودند. آنجا حتی در گرم‌ترین روزهای سال هم هوا نسبتاً خنک و مطبوع بود و هروقت نسیمی از جانب دریا می‌وزید، پرچمی را که بی‌تحرک بر درِ بزرگ باب نصب بود به جنبش وامی‌داشت و این جنبش خود به شوق حضور نسیم می‌افزود. قصر هالکناس از ابتدا بر روی این تپه نبود و کنت هالک – که امروز مالک و ساکن آن است – حدود شانزده سال پیش، یعنی کمی پس از ازدواج با بارونس زیبا، کریستین آرنه، جوان‌ترین خواهر مالک ولای مجاور، به همراه نوکرانش در دریا منزل اول هالکناس ساکن شد که فاصله‌اش از دریا بیشتر بود و در وسط روستای بزرگ هالکبای قرار داشت…»
پیش از طوفان، در مسیرهای نامحوار، خانم جنی ترایفل، ابری پرست و استچلین از دیگر آثار تنودور فونتانه هستند.

تنودور نویسنده بی‌یازگشت

بی‌یازگشت

تنودور فونتانه

ترجمه عباس گودرزی

نشر کتاب پارسه

کتاب بی‌یازگشت